

EUGÈNE IONESCO

La Cantatrice chauve

Les Chaises



انتزریبیدگل

آوازخوان طاس

صندلی‌ها

| اوژن یونسکو | سحر داوری | مجموعه آثار یونسکو (۴) |

دو نمایشنامه

| آوازخوان طاس / صندلی‌ها |

| اوزن یونسکو |

| مترجم: سحر داوری |

| نسخه‌پردازی: سعیده حسینی، فریدالدین سلیمانی |

| نمونه‌خوان: حسنیه طباطبایی |

| مدیر هنری و طراحی گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

| مدیر تولید: مصطفی شریفی |

| چاپ اول | ۱۳۹۹ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

| شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۵۴-۲۰-۵ |

| Bidgol Publishing co. | انتشار بیگل |

| تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

| فروشگاه: تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآری | پلاک ۱۲۷۴ |

| تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷ ، ۶۶۴۵۳۴۴۵ |

| bidgolphublishing.com |

| همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

| هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.* |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نیز رفتن هیچ‌گونه مسؤلیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



SMITH

آقای اسمیت

MARTIN

خانم اسمیت

آقای مارتن

MARY

خانم مارتن

ماری، خدمتکار

آتش‌نشان

| صحنهٔ یکم |

داخل خانه‌ای به سبک بورژوازیِ انگلیسی، شامگاهی انگلیسی است. آقای اسمیت انگلیسی در مبل انگلیسی و با دمپایی راحتی انگلیسی‌اش کنار آتشی انگلیسی پِپ انگلیسی‌اش را می‌کشد و روزنامه‌ای انگلیسی می‌خواند. عینکی انگلیسی و سیبل کوچک جوگندمی انگلیسی دارد. کنار او، در مبل انگلیسی دیگری، خانم اسمیت انگلیسی چوراب‌هایی انگلیسی وصله می‌زند.

لحظه‌ای سکوت طولانی انگلیسی.

ساعت دیواری انگلیسی هفده ضربهٔ انگلیسی می‌زند.

خانم اسمیت: ا، ساعت نُهه. ما سوپ و ماهی و سیب زمینی با پیه خوک و سالاد انگلیسی خوردیم. بچه‌ها آب انگلیسی نوشیدن. امشب خوب غذا خوردیم، چون حومهٔ لندن می‌شینیم و نام خانوادگی مون اسمیته.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی‌آورد.

سیب زمینی با پیه خوک خیلی خوشمزه‌س، روغن سالاد
مونده نبود. روغن بقال نبش خیابون از روغن بقال روبه‌روی
خیلی بهتره، حتی از روغن بقال پایین ساحل هم بهتره. البته
منظورم این نیست که روغن اونها بده.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی‌آورد.

باوجود این، روغن بقال نبش خیابون همیشه از همه بهتره.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی‌آورد.

این دفعه ماری سیب زمینی رو خوب پخت، دفعه آخری
اونها رو خوب نپخته بود. من سیب زمینی رو آگه خوب پخته
شده باشه دوست دارم.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی‌آورد.

ماهیه تازه بود. نزدیک بود انگشت هام رو هم باهاش بخورم.
دو دفعه کشیدم. نه، سه دفعه. مزاجم رو به هم ریخت. تو
هم سه دفعه کشیدی، اما دفعه سوم کمتر از دو دفعه پیش
کشیدی، درحالی‌که من خیلی بیشتر کشیدم. امشب از
تو بیشتر خوردم. چی شد این جوری شد؟ معمولاً تو بیشتر
می‌خوری. اشتها کم نمی‌آری.

آقای اسمیت با زبان صدا درمی‌آورد.

ولی سوپه شاید یه کم شور بود. نمکش از تو بیشتر بود. هاه!
هاه! هاه! تره‌فرنگیش هم زیاد بود، پیازش کم. حیف شد
به ماری پیشنهاد نکردم یه کم بادپانه بهش بزنه. دفعه دیگه
می‌دونم چی کار کنم.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی‌آورد.

پسرک کوچولومون خیلی دلش می خواست آب جو بخوره. بدش نمی آد تا خرخره آب جو بخوره. به خودت رفته. دیدی سر میز چه جوری زُل زده بود به بطری؟

اما من از پارچ تولیوانش آب ریختم. تشنه ش بود. آبه رو خورد. هلن به من رفته. کدبانوی خوبیه. صرفه جوئه، پیانومی زنه، هیچ وقت هم هوس خوردن آب جوانگلیسی به سرش نزده. درست مثل دختر کوچیکمون که فقط شیرو حریره می خوره. معلومه، فقط دو سالشه. اسمش پگیه.

اون پای به بالویاسبز فوق العاده بود. شاید بهتر بود با دسریه گیلان کوچولو شراب بورگونی استرالیایی می خوردیم. اما من مخصوصاً شراب رو سر میز نیاردم که بچه ها سرمشق نگیرن شکمویشن. باید یادشون داد که در زندگی کم خوراک و سنجیده باشن.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی آورد.

میسز پارکر به بقال رومانیایی می شناسه که اسمش پوپسکو روزنفلده و تازه از قسطنطنیه اومده. تو کار ماست یه متخصص برجسته س. فارغ التحصیل مدرسه ماست بندی آدریانوپولیسه. فردا می رم به تغار ماست محلی رومانیایی ازش می خرم. این طرف ها، حومه لندن، که همیشه از این چیزها گیر نمی آد.

آقای اسمیت در حال مطالعه با زبان صدا درمی آورد.

ماست برای معده و کلیه و آپاندیسیت و آپارتاسیت خیلی خوبه. این رو دکتر مکنزی کینگ بهم گفته، همون که پزشک بچه های همسایه مون خانواده جونزه. دکتر خوبیه.

قابل اعتماد. اون فقط داروهای بی رو تجویز می‌کنه که شخصاً امتحان کرده باشه. قبل از اینکه پارکرو بده عمل کنن، اول داد کبد خودش رو عمل کردن، بدون اینکه اصلاً مریض باشه‌ها.

آقای اسمیت: پس چرا دکتر خودش نجات پیدا کرد اما پارکر مُرد؟

خانم اسمیت: برای اینکه عمل دکتر موفقیت‌آمیز بود، عمل پارکر نبود.

آقای اسمیت: معلوم می‌شه مکنزی دکتر خوبی نیست، یا عمل هردو باید موفقیت‌آمیز می‌بود، یا هردوشون باید تلف می‌شدن.

خانم اسمیت: چرا؟

آقای اسمیت: وقتی نمی‌شه هردو معالجه بشن، به دکتر وظیفه شناس باید همراه بیمارش بمیره. ناخدای کشتی در دل امواج با کشتیش از بین می‌ره. بعد از اون زنده نمی‌مونه.

خانم اسمیت: بیمار رو که نمی‌شه با کشتی مقایسه کرد.

آقای اسمیت: چرا که نه؟ کشتی هم مرض‌های خاص خودش رو داره؛ دکترت هم مثل یه ناو سالمه؛ برای همین، می‌بایست با بیمارش از بین می‌رفت. درست مثل ناخدا با کشتیش.

خانم اسمیت: اوه. فکر این رو نکرده بودم... شاید هم درست می‌گی...

در این صورت، چه نتیجه‌ای می‌گیری؟

آقای اسمیت: اینکه همهٔ دکترها یه مشت حقه‌باز بیشتر نیستن. همین‌طور همهٔ مریض‌ها. توانگلیس فقط نیروی دریایی کارش درسته.

خانم اسمیت: اما نه ملوان‌ها.

آقای اسمیت: معلومه.

مکث.

آقای اسمیت: (همان‌طور روزنامه‌به‌دست) یه چیزی هست که من نمی‌فهمم.

چرا تو بخش ثبت احوال روزنامه سن افراد متوفی رو همیشه می‌دن، اما سن نوزادها رو هیچ وقت نمی‌دن. این هیچ معنی نداره.

خانم اسمیت: هیچ وقت این رو از خودم نپرسیدم!

باز هم لحظه‌ای سکوت. ساعت دیواری هفت ضربه می‌زند.

سکوت. ساعت دیواری سه ضربه می‌زند. سکوت. ساعت

دیواری دیگر ضربه‌ای نمی‌زند.

آقای اسمیت: (همچنان سرگرم روزنامه‌اش)، نوشته بابی واتسن مُرده.

خانم اسمیت: خدای من، بیچاره، کی مُرده؟

آقای اسمیت: چرا قیافه متعجب‌ها رو می‌گیری؟ خودت می‌دونستی که،

دو ساله مُرده. یادته یه سال و نیم پیش رفتیم مراسم تدفینش؟

خانم اسمیت: معلومه که یادمه. من فوری یادم اومدم، اما نمی‌فهمم

خودت چرا وقتی این موضوع رو توروزنامه دیدی، این قدر

تعجب کردی.

آقای اسمیت: این که توروزنامه نبود. الان درست سه سالی می‌شه حرف

فوتشه. من از راه تداعی یادش افتادم!

خانم اسمیت: حیف! چقدر خوب مونده بود.

آقای اسمیت: اون خوشگل‌ترین جسد بریتانیا بود. سنش رو نشون

نمی‌داد. بیچاره بابی، چهار سال بود مُرده بود هنوز گرم بود.

یه جسد واقعاً زنده. چقدر هم شاد بود!

خانم اسمیت: حیف، زن بیچاره.

آقای اسمیت: منظورت مرد بیچاره‌س.

خانم اسمیت: نه، تو فکرزنش بودم. اون هم مثل خودش اسمش بابی بود،

بابی واتسن. چون اسمشون یکی بود، باهم که می‌دیدیشون

نمی شد از هم تشخیصشون بدی. بعد از مرگ مرده واقعاً معلوم شد کدوم این یکیه کدوم اون یکی. باوجوداین، هنوز هم بعضی ها زنه رو با متوفی عوضی می گیرن و بهش تسلیت می گن. تومی شناسیش؟

آقای اسمیت: یه دفعه برحسب اتفاق تو مراسم تدفین بابی دیدمش.

خانم اسمیت: من تا حالا ندیدمش. خوشگله؟

آقای اسمیت: اجزای صورتش متناسبه. بااین حال، نمی شه گفت خوشگله.

زیادی بلند و زیادی چاقه. اجزای صورتش متناسب نیست. بااین حال، می شه گفت خیلی خوشگله. یه کم زیادی کوتاه و زیادی لاغره. معلم آوازه.

ساعت دیواری پنج ضربه می زند. زمانی طولانی.

خانم اسمیت: حالا اون دو تا کی قراره ازدواج کنن؟

آقای اسمیت: حداکثر بهار آینده.

خانم اسمیت: عروسی شون حتماً باید رفت.

آقای اسمیت: باید براشون هدیه عروسی ببریم. چی ببریم؟

خانم اسمیت: چرا یکی از هفت تا سینی نقره ای رو که موقع عروسی

خودمون بهمون هدیه دادن و به هیچ دردمون نخورد

بهشون هدیه ندیم؟

سکوتی کوتاه. ساعت دیواری دو ضربه می زند.

خانم اسمیت: واقعاً حیفه زن به این جوونی بیوه شده.

آقای اسمیت: حالا خوبه بچه دار نشده بودن.

خانم اسمیت: فقط همین رو کم داشتن! بچه! زن بیچاره با بچه چی کار

می تونست بکنه!

آقای اسمیت: هنوز خیلی جوونه. قشنگ می تونه دوباره ازدواج کنه.

چقدر لباس عزا بهش می آد!